

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)





# پیغام عشق

قسمت نود و هفتم





آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۳۵ غزل ۵۹۹ مولانا

امشب عَجَبِست ای جان، گر خواب رَهِی یابد  
وان چشم کجا خُسپد، کاو چون تو شهی یابد

مَثَل این دنیا مانند شبی است که ما در آن به میهمانیِ شخصِ عزیزی  
دعوت شده‌ایم که او از روی محبت و سخاوت، بهترین شیرینی و  
نووشیدنی‌ها را تدارک دیده باشد و برای رقم زدنِ اوقاتِ خوشی برای ما  
برنامه ریزیِ دقیقی کرده باشد.

حالا در میهمانیِ چنین شخصی که ما بسیار به همدیگر علاقه‌مندیم و  
بی‌صبرانه مشتاقِ دیدارِ همدیگریم.

آیا این عجیب نیست که به محض ورود به ضیافت او و حال و احوالی مختصر، نشانی اتاق خواب را از او بگیریم و تمام طول شب را در آنجا بخوابیم؟

یا مثلاً کل میهمانی را به کارهای همیشگی که در تنهایی انجام می‌داده‌ایم مشغول باشیم و اصلاً چیزی از ضیافت آن شب متوجه نشویم؟

همه‌ی انسانها در این جهان به میهمانی یکتا خداوند بخشنده‌ی مهربان دعوت شده‌اند اما یا از دعوت او خبر ندارند و یا برای یافتن خانه‌ی او راه را اشتباه می‌روند، بنابراین به نتیجه‌ای نمی‌رسند.



غزل ۴۳۲ مولانا

جمله مهمانند در عالم ولیک  
کم کسی داند که او مهمان کیست

در این میان عده‌ای هستند که شانس این را داشته‌اند که بزرگانی مثل مولانا ادرس آن فضای یکتایی را به آنان داده است، آیا این خواب غفلت و ناسپاسی نیست که باز به همان عادات تکراری و عمل کردن به الگوهای تکراری من ذهنی ادامه دهند؟  
ضمن اینکه ما وقتی به میهمانی شخص بزرگی دعوت می‌شویم برای آن آماده می‌شویم.

در ابتدا کارهای دیگر را کنسل می‌کنیم، بهترین لباس‌هایمان را می‌پوشیم و سپس کادویی مناسب برای او خریداری می‌کنیم و در سراسر طول میهمانی ادب را رعایت می‌کنیم.

در اینجا هم ما باید ذهن را خاموش کنیم، لباس هوشیاری حضور و رضا بپوشیم و ذهن ساده شده و دل پاک شده از همانیدگی‌ها را با کمال ادب و فروتنی نزد زندگی به هدیه ببریم.

ای عاشق خوش مذهب، زنه‌ار مَحْسَب امشب  
کان یارِ بهانه جو بر تو گنهی یابد

می گوید تو عاشق خوش آیینی هستی.  
یعنی ای انسان تو برازنده‌ی عشق و رزی به زندگی هستی.

گاهی اوقات انسان عاشق کسی می‌شود که در حدّ او نیست یا معشوق  
به او علاقه و توجهی ندارد.

اما مولانا می گوید تو اصلاً برای اینکار یعنی عشق ورزیدن ساخته  
شده‌ای و خداوند بی صبرانه منتظر وحدت با توست.

مبادا در راه خانه‌ی او به خوابِ همانیدگی‌ها بروی...

مبادا با چشمی خواب آلود نزد او بروی که یار بهانه می‌گیرد.

بهانه‌ی زندگی چیست؟



همین دانه‌هایی که ما از چیزهای مادی در مرکزمان چیده‌ایم و با آنها همانیده شده‌ایم.

زندگی حتی یک همانیدگی را در مرکز ما برنمی‌تابد و تا تک تک آنها را بیرون نکند ما را به حضور کامل نمی‌پذیرد.

اما این نشانه‌ی خوبی‌ست، چرا که نمی‌گوید برو که دیگر تو را نمی‌پذیرم و یا از تو بدم می‌آید می‌گوید یار بهانه می‌کند، یعنی برو که تو هنوز آماده نیستی، اول برو همانیدگی‌هایت را تا آخرین دانه‌اش بینداز بعد نزد من بیا.

ارادتمند شما، حسام مازندران



خانم پروین از استان مرکزی



با عرض سلام خدمت استاد عزیزم و همه دوستان و یاران معنوی

نکاتی از غزل ۱۱۷۰، برنامه ۸۲۸

رحم کن آر زخمِ شوم سرِ به سر  
مرهم صبرم ده و رنجم ببر

مولانا در این غزل وضعیت انسانی را بیان می کند که به نیمه های عمر رسیده و برای رسیدن به خوشبختی و آرامش به هر سو و جهتی رو کرده و از هر چیز آفلی زندگی خواسته و نه تنها به خوشبختی نرسیده.



بلکه وجودش از طرف همانیدگی‌ها صدها زخم خورده و حال با قلبی زخمی و پر از درد و سر خورده از همه چیز، به این حقیقت پی برده که مسبب تمامی دردها و بدبختی‌هایش خودش است، پس متواضعانه و صادقانه مسئولیت اشتباهاتش را به عهده می‌گیرد و با اعتراف به اشتباهاتش در نزد خداوند، از او طلب یاری می‌کند و می‌گوید به من رحم کن. اگر سراسر وجودم آکنده از درد و رنج شود تو به من مرهم صبر را عطا کن، زیرا این صبرست که مرا شفا خواهد داد.

نکاتی را که مولانا در این غزل به عنوان راهکار و نحوه رهایی از درد و رنج به ما می‌آموزد عبارتند از:

نکته اول:

خداوند هر لحظه آماده است که به ما کمک کند و همچون طیبی مهربان لطف و رحمتش را نصیب ما کند و بر روی زخمهای ما که در اثر افراط در همانیدگی بوجود آمده مرهم بگذارد، ولی این کار منوط به این است که ما به بیمار بودن خود اعتراف کنیم و مسئولیت ایجاد تمامی دردها را برای خودمان، بپذیریم.

هیچ طیبی ندهد بی مرضی حب و دوا  
من همگی درد شوم تا که به درمان برسیم

زمانیکه به بیماری خودمان در من ذهنی اعتراف می کنیم، طیب الهی که می تواند یک انسان به حضور رسیده مانند مولانا و یا خود خداوند باشد.

برای ما نسخه می‌پیچد و ما را درمان می‌کند. درمان، انرژی است که در اثر تسلیم و فضاگشایی وارد وجودمان می‌شود.

طیب عشق مسیحا دم است و مُشفق لیک  
چو درد در تو نبیند که را دوا بکند

طیب عشق یعنی خدا یا انسان عارف، دم مسیحایی دارد و دلسوزانه ما را درمان می‌کند، اما کسیکه خودش را مسئول دردهایش نمی‌داند و مقاومت و قضاوت می‌کند و دیگران را مسئول ناخوشبختی‌های خود می‌داند نمی‌تواند از دم مسیحایی طیب عشق بهره ببرد.



بحر اگر تلخ بود همچون زهر  
هست صدف عصمت جان گوهر  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۷۰

نکته دوم: ما هر چقدر هم که در من ذهنی آسیب دیده باشیم، اما به اصل  
و گوهر ما هیچ آسیبی وارد نشده، چون خداوند همچون صدفی، گوهر ما  
را در بر گرفته و از هوشیاری ما مراقبت می کند.

ابر تُرُش رو که غم انگیز شد  
مژده تو دادیش ز رزق و مَطَر  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۷۰

نکته سوم: هر کس در هر وضعیتی که هست نباید نا امید باشد.

همانطور که ابرهای تیره و سیاه، مژده ده باران رحمت خداست و موجب آبادانی و سرسبزی می‌شود، ترش رویی و وضع خراب ما هم، مژده ده روزهای خوب و زیباست و همه این دردها ما را به درمان می‌رساند و ابرهای تیره درد و همانیدگی مژده ده رزق معنوی است.

گفت بیماری مرا این بخت داد  
کآمد این سلطان بر من بامداد  
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۵۴

بیماری من ذهنی این سعادت را نصیب ما می‌کند که سلطان یعنی خداوند  
به بالین ما بیاید.

رنج گنج آمد که رحمتها در اوست  
مغز تازه شد چو بخراشید پوست  
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۱

رنج و درد مانند گنج است، چون ما را متوجه اشکالاتمان می کند و وقتی  
ما درد هوشیارانه می کشیم، هر پوست همانیدگی را که می اندازیم، مغز و  
ذات خودمان را حس می کنیم.

مادر اگر چه که همه رحمت است  
رحمت حق بین تو ز قهر پدر  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۷۰



نکته چهارم: سخت‌گیری خداوند مثل سخت‌گیری پدر است که می‌خواهد به فرزندش نظم دهد و او را برای بزرگسالی آماده کند.

حکم خداوند هم اگر چه که تلخ است و جدا شدن و دل‌کندن از همانیدگی‌ها برای ما دشوار است، ولی خداوند می‌خواهد ما را از این محدودیت ذهن نجات دهد و به بی‌نهایت خودش زنده کند.

شاه کریمی برسید از شکار  
شد سوی آن خانه ز گرد سفر

در بزد از تشنگی و آب خواست  
آمد از آن خانه یتیمی به در  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۷۰

نکته پنجم:

خداوند هر لحظه در هر یک از ما انسانها را می زند و به دنبال شکار انسانیت که آماده باشد و بتواند در او به خودش زنده شود و توسط او آب حیات را در جهان پخش کند.

گفت که هست آب ولی کوزه نیست  
آب یتیمان بود از چشم تر  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۷۰

نکته ششم: در این بیت مولانا به ما یاد می‌دهد که باید با خداوند چگونه رابطه‌ای داشته باشیم. ما همه یتیمانی هستیم که از پدر آسمانی‌مان جدا شده‌ایم و اگر ملتمسانه و عاجزانه و با عذرخواهی و اظهار نمی‌دانم، در درگاه خداوند به یتیم بودن خودمان اقرار کنیم و در این کار خلوص نیت داشته باشیم، خداوند هم به ما کمک می‌کند و درمان را به ما می‌رساند و ما را مورد لطف و رحمتش قرار می‌دهد.

چون بگریانم، بجوشد رحمتم  
آن خروشنده بنوشد نعمتم

رحمتم موقوف آن خوش گریه هاست  
چون گریست، از بحر رحمت موج خاست  
-مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۷۳ و ۳۷۵



اگر بنده‌ای از بندگان را به گریه افکنم، دریای رحمتم به جوش می‌آید،  
پس آن بنده گریان، از نعمتم برخوردار می‌شود.

رحمت من بستگی دارد به گریه‌های خوب و لطیف که از ژرفای دل برآید.

تا نگرید کودک حلوا فروش  
بحر رحمت در نمی‌آید به جوش  
- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۴۲

شاه درین بود که لشگر رسید  
همچو ستاره همه گرد قمر

گفت برای دل من هر یکی  
در حق این قوم ببخشید زر  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۷۰

نکته هفتم: وقتی انسانی فروتن می‌شود و به اشتباهات خود اقرار می‌کند و از خدا برای انداختن همانیدگی‌ها کمک می‌خواهد به فرمان خداوند همه کائنات به یاری آن انسان می‌آیند و با او همکاری می‌کنند، چون در جهت تکامل و مطابق با قانون زندگی عمل می‌کند.

گفت یکی کا آخر ای مُفلسانِ  
کشت به یک روز نیاید به بر

گفت: کریمی سوی ما برگذشت  
کرد درین خانه به رحمت نظر  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۷۰

یک انسان من ذهنی تعجب می کند و می گوید چگونه شما یک روزه  
وضعتان درست شد، کشت که یک روزه به بار نمی نشیند.  
آن یتیم گفت: یک شاه کریم و بخشنده‌ای در ما را زد و به خانه ما نظر  
کرد.



پس وقتی ما متعهدانه روی خودمان کار می‌کنیم و تسلیم می‌شویم و فضا را باز می‌کنیم و در این راه جدیت داریم و زنده شدن به زندگی را سر لوحه کار خودمان قرار می‌دهیم، ممکن است مورد عنایت خداوند یا مولانا قرار بگیریم و به یکباره به بی‌نهایت خدا زنده شویم.

تو مگو ما را بدان شه بار نیست  
با کریمان کارها دشوار نیست  
-مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱

تو سبب سازی و دانایی آن سلطان بین  
آنچه ممکن نبود در کف او امکان بین  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۲

با سپاس فراوان از شما و همه دوستان 🙏 ✨ 🌹  
پروین از استان مرکزی



خانم دیبا از کرج





به نام خدا  
تفسیر غزل ۲۹۴۸ از برنامه ۸۳۴ گنج حضور 🙏

ای کرده رو چو سرکه، چه گردد ار بخندی  
والله ز سرکه رویی، تو هیچ برنبندی

مولانا رو می کند به کسانی که سرکه رو یعنی در شکایت و درد و  
نارضایتی هستند، می گوید چه می شود اگر بخندید، بخدا از این  
ترش رویی، هیچ بر یا میوه ای نخواهید داشت.

تلخی ستان شکر ده، سیلی بنوش و سر ده  
خندان بمیر چون گل، گر زانک ارجمندی

تلخی درد هوشیارانه را بکشید و فضای درونتان را باز کنید تا شیرینی و  
شادی بی سبب زندگی را بگیرید، و اگر زندگی با اتفاقات به ما سیلی  
می زند، با صبر و شکر مثل یک گل خندان به من ذهنی بمیریم و به سر  
زندگی زنده شویم، چون ما از جنس خدا هستیم و ارجمندیم.

چون مو شدست آن مه، در خنده است و قهقهه  
چت کم شود که گه گه از خوی ماه رندی

اگر من ذهنی را مثل ماه کوچک و کوچکتر کنیم، فضای درون باز می‌شود  
و به شادی بی‌سبب می‌رسیم.

بشکفته است شوره، تو غوره‌ای و غوره  
آخر تو جان نداری، تا چند مستمندی؟

یک گلی که در شوره زار شکفته می‌شود، آیا ما را به پختگی و زندگی  
نمی‌رساند؟ خرد را به ما نمی‌دهد؟ ما تا کی می‌خواهیم در خامی و غورگی  
بمانیم؟ مگر جان جانان در ما نیست؟ چرا گدای این جهانیم؟

با کان غم نشینی، شادی چگونه بینی  
از موش و موش خانه کی یافت کس بلندی؟



وقتی در خانه دردهایمان بشینیم، چگونه می‌خواهیم به شادی بی‌سبب برسیم؟ وقتی پرنده هوشیاری را مثل موش یا مرغ خاکی، روی هم هویت شدگی‌ها چسبانده‌ایم و در سوراخهای این دنیا خانه کرده‌ایم، چگونه به سوی بلندی‌ها پرواز کنیم؟

بالای چرخ نیلی، یابند جبرئیلی  
وز خاک پای پاکان، یابند بی‌گزندی

پاکان، انسانهای بزرگی هستند که چراغ راه را برای ما روشن می‌کنند مثل مولانا، در این راه با قانون جبران و تعهد دست یاری بزرگانمان را رها نکنیم.

زان رنگ روی و سیما، اسرار تست پیدا  
کندر کدام کویی، چه یار می‌پسندی

از وضعیت زندگی هر کسی، کیفیت روشنگری آن شخص در راه عشق پیداست، که در کوی همانیدگی‌هایش سیر می‌کند و یا در فضای یکتایی؟

چون چشم می‌گشاید، در چشم می‌نماید  
گر زانکه ریش گاوی، و ریش هوشمندی

وقتی چشم عدم بین انسان باز می‌شود، اگر به چشم کسی نگاه کند  
متوجه می‌شود آن انسان به هم هویت شدگی‌ها، که ریش گاو هست  
چسبیده است یا ریش هوشیار خداست؟

قارون مثال دلوی، در قعر چه فرو شد  
عیسی به بام گردون، بنمود خوش کمندی

تمثیل قارون و عیسی، برای همه انسانهاست که با هم هویت شدن بیشتر مثل قارون و دلو به درون چاه دنیا فرو می‌رویم، ولی اگر مثل عیسی کمند عشق را ببندیم، می‌توانیم به بام گردون برسیم.

گر دلو سر برآرد، جز آب چه ندارد  
پاره شود پیوسد، در ظلمت و نژندی

دلو نماد من ذهنی ماست که می‌خواهد ظرف اطلاعات و دانشش را از چاه این دنیا پر کند و بیرون بکشد، بالاخره طناب این دلو پاره می‌شود، تا کی می‌خواهیم با دانش‌ها هم هویت باشیم، ما باید از آنها استفاده کنیم و برای پخش این هوشیاری، هر شخصی مسئول کار کردن روی خودش است.



ای لولیان لا لا، بالا پریده بالا  
وارسته زین هیولا، فارغ ز چون و چندی

ای لولیان، ای انسان هایی که ساز شادی را می زنید، چیزهای دنیایی را  
«لا» کرده و به بالا می روید، انداختن یک همانیدگی یک پله بالا رفتن  
است، و از این هیولای من ذهنی رها می شویم، چرا که فارغ می شویم از  
چون و چرا، که من چقدر به حضور زنده ام یا چرا پیشرفت نمی کنم؟



با سپاس از برنامه گنج حضور، دیبا هستم از کرج



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

💧 پندار کمال به همراه من ذهنی برگرفته از بخش چهارم برنامه ۸۳۵

🗨 در قالب یک مکالمه ساده 🗨

✉ به نام خداوند عشق ✉

علتی بتر ز پندار کمال  
نیست اندر جان تو ای ذو دلایل  
مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴



پس از مدت زمانی که روی خود کار می‌کنیم به یک آرامش نسبی دست می‌یابیم و برکات خرد ایزدی و شادی بی‌سبب، و انرژی و قوت اصلی و نور الهی و دم ایزدی به صورت مستمر در زندگیمان سرازیر می‌شود، و دیدگاه و نگرش ما نسبت به همه چیز و همه کس تغییر می‌کند اما یک دفعه خود را بی‌نیاز و مستغنی از زندگی دانسته و افکار اوهام‌پندار کمال و ژاژ خاییدن در سرمان شروع به شکل‌گیری و از یک فکر به فکر دیگر پریدن در ما اوج می‌گیرد و ابتدای طغیانگری، که من الان کامل هستم و بی‌نیاز و دارای همه چیز می‌باشم و ناز و کرشمه‌هایمان برای زندگی آغاز می‌گردد که من در راه معنویت موفق شده‌ام.

شیرین سخن و شیرین زبان، خوش صورت و خوش سیما و حال بسیار خوب است و دچار بیماری نیستم که بخواهم دستمال بر سر ببندم.

پس حال زمان آن رسیده است که مریدان و شاگردانی داشته باشم تا در این راه تربیت کنم و حرص و حسد در من آغاز به شکل گرفتن و تایید و توجه من های ذهنی برایم بسیار خوشایند.  
و غافل از منبع نور و هوشیاری ایزدی که همه وجودمان از اوست.

💧 حال زبان دل پروردگار که به انسان می گوید:  
ای بنده من چگونه دل مرا رنجاندی؟

و خود را ناسپاس ساختی و به درگاه من بی ادبی را آغاز نمودی؟

💧 من گنج بی نهایت خودم را در وجودت نهادینه کرده بودم تا به بی نهایت من زنده شوی و جاودانه بمانی و عمیق و ریشه دار گردی، ولی تو آن را با خوی بد خسیسی من ذهنی به محدودیت انداخته و در چهارچوب ذهنی زندانی کرده و روی ماه خداییتم را با خس و خاشاک عینک‌های همانیدگی پوشانیدی و برحسب آن‌ها دیدی در حالی که من خاصیت فضاگشایی ام را به تو آموختم تا تو سوار نردبان بی نهایت من بشوی و بالا بیایی ولی تو مسیر را اشتباه انتخاب کردی.



و حال با این همانیدگی‌ها برایم تیر و کمان درست کرده و با قضاوت و مقاومت کردنت به جنگ و ستیزه با من مشغول شده‌ای؟

💧 درد غیرت مرا فرا گرفت، تو چگونه خود را ناسپاس ساختی؟

و در اینجاست که وهم خیالات پرده کمال از هم دریده می‌شود و حقایق زندگی بر ایمان روشن و خشم و دل مشغولی ما را فرا می‌گیرد. چرا که دیگر شادی بی سبب و آن آرامش و برکات الهی و دم ایزدی در وجودمان خشک و اسرار عشق الهی بر ما آشکار. که چگونه شد که من اینگونه شدم؟

و خود را در برابر عشق رایگانی و مجانی خداوند ناسپاس ساختم و در دردهایم خود را گیج و منگ!

و دیگر شراب های بیرونی و تایید و توجه سایرین مرا سیراب نمی کند.

و چگونه شد که من از بهشت برین که پروردگار برایم فراهم ساخته بود خود را با این غرور و تکبر پندار کمال، بیرون راندم و در آتش جهنم من ذهنی گرفتار و حضور خود را گم.

باید ناله ها سر داد باید گریست آن هم از روی خضوع و تواضع و فروتنی و طلب استغفار که عذرخواهی می کنم که گرفتار و اسیر دم گاو حماقت من ذهنی شده بودم و خود را شیر می پنداشتم و گستاخی را در پیش و هوی و هوس "ما و منی من ذهنی" که من کامل هستم و بی نیاز و پیشرفت کرده ام را سر دادم.

پروردگارا: معذرت خواهی می کنم و فریب این پندار کمال و عینک های خوشرنگ من ذهنی را خوردم پشیمانم و توبه می کنم و دوباره آغاز. توبه ام را بپذیر.

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

ای ز غم مرده که دست از نان تهیست  
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟  
- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷  
پر انرژی و سالم بمانید.  
خیلی ممنون، خدانگهدار شما،

- زهرا سلامتی، از زاهدان





خانم بیگرد از بانه



با سلام خدمت جناب شهبازی عزیز و همه یاران معنوی  
دید نظر

امشب عجبست ای جان، گر خواب رهی یابد  
وان چشم کجا خسپد کو همچو شهی یابد  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۹

در این عمر کوتاه جسمی، عجیبه که در خواب فکرهای مسلسل فرو بریم  
و دید نظر رو، دید هشیاری مان را بسته نگه داریم.

بسیار عجیبه به خواب فکرهای همانیده فرو بریم و از این خوان ربانی  
یعنی زنده شدن به حضور و فضای بی‌نهایت طلب نکنیم و مشتاقانه  
طالب تبدیل هشیاری مان نباشیم.

بخصوص آن چشمی که چند بار با تسلیم و فضاگشایی به هشیاری نظر دیده‌اش روشن شده باشد، و دوباره از پشت یک عینک همانیدگی ببیند.

چشم او بنظر به نور الله شده  
پرده‌های جهل را خارق بده  
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰

خداوندا پرده‌های جهل و غفلت را، پرده‌های باورهای غلط و نا آگاهی را از روی چشم هشیاری ما کنار بزن تا با چشم تو، با دید نظر جهان را ببینیم.

بهر دیده روشنان یزدان فرد  
شش جهت را مظهر آیات کرد  
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۰



تا به هر حیوان و نامی که نگرند  
از ریاض حسن ربانی چرند  
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۱

ای هشیاری انسانی تو به دید حضور به دید الهی مجهزی، پس مقاومت  
و قضاوت ذهنت را بشکن، تسلیم شو و اختیارت را آگاهانه به زندگی  
واگذار کن، تا با دید نظر بینی و با گوش حضور بشنوی و در هر ذره از  
هستی، که تک تک ذرات هستی هوشمند هستند زیبایی ربانی را مشاهده  
بکنی.

بهر این فرمود با آن اسپه او  
حیث ولیتم فثم وجهه  
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۲

وقتی که خداوند در سوره بقره آیه ۱۱۵ می‌فرماید: مومنان به هر طرفی که روی می‌کنند همان جا ذات الهی است، یعنی باید با دید نظر ببینیم و هشیاری ما تبدیل بشه.

هشیاری که اندک اندک آب بر آتش دردهای درونی می‌زنه و مرکزش را عدم می‌کنه، چشم عدم بینش باز می‌شه و دیدش عوض می‌شه.

دید ما را دید او نعم العوض  
یابی اندر دید او کل غرض  
-مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲

دید عیب بین ما، دید ایرادگیر من ذهنی، دید مسأله ساز و دشمن تراش من ذهنی به دید عدم بین تبدیل می‌شه، و در همه کس و همه چیز، هوشیاری خودش را مشاهده می‌کنه، و این حقیقت که جهان ما انعکاسی از درون خود ماست عین و عیان دیده می‌شود.

پس در هر اتفاق با فضاگشایی کردن و تسلیم شدن، دید نظر ما ولو برای چند لحظه باز می‌شه و تمام اتفاقات قضا برای این می‌افتند تا هوشیاری انسانی تبدیل بشه و دیدش دید نظر بشود.



و در آخر:

همره جانت نگردد ملک و زر  
زر بده سرمه ستان بهر نظر  
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۷۲

پس دو چشم روشن ای صاحب نظر  
مر تو را صد مادرست است و صد پدر  
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷  
والسلام


-بیگرد از بانه 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)